



اولین شهید روستا

شهید بهادر آزادی شیرزی

■ برای آشنایی با شهید بهادر آزادی شیرزی با عبدالکریم حاجی پور داماد شهید تماس گرفتیم. میان همکلامی با او متوجه شدیم شهید دایی ایشان هم است. او می‌گوید: «ما اهل فسا، دهستان میان‌چنگل هستیم. ایشان سه پسر و شش دختر داشت و دوران خدمتش را در جبهه‌های حق علیه باطل گذراند. دایی من بهداشت محلی بود. همه کارهای درماتی محل را به طور رایگان انجام می‌داد. ایشان در استان فارس مشهور بود. پدرشان علی همت هم در امر طبابت محلی مشغول بود و بعد از فوت پدر بزرگ دایی حرفه ایشان را با علاقه پیگیری کرد و ادامه داد. ایشان همه مردم را مانند خانواده خودش می‌دانست. آدم خیری بود و به افراد نیازمند کمک می‌کرد. در منطقه اختلافات مردم را به صورت کدخدانمشی حل می‌کرد و برای رفع مشکلات مردم و جوانان وقت می‌گذاشت. مسائل مردم را درایت تمام حل می‌کرد. کسی روی حرفش حرف نمی‌زد.»

غیبطه به شهید

خواهرزاده شهید در ادامه می‌گوید: «زمانی که نام شهید را می‌شنید می‌گفت خوش به سعادت‌شان که با شهادت پیش خدا رفتند. به حال شهید غیبطه می‌خورد و خودش هم شهادت را دوست داشت و نهایتاً هم شهادت نصیبش شد. من و دایی نه فقط داماد و پدر زن که مانند دو رفیق بودیم. ایشان انسان بزرگ منشی بود. به نظر من با دعای خیر مردم به این عاقبت بخیری رسید و شهادت نصیبش شد.»

آرزوی شهادت

■ وصف احوالات او در زمان شهادت حاج قاسم شنبندی بود: «وقتی خیر شهادت سردار سلیمانی را شنید، گفت روزی شود که شهادت نصیب ما هم گردد. هر بار تصویر شهیدی را می‌دید، اشک می‌ریخت. ایشان لیاقت شهادت را داشت. خاموش بود، برای همین راهی شیراز شدیم. هر چه گشتیم او را در بیمارستان نتوانستیم پیدا کنیم. برای همین به پزشکی قانونی رفتیم. دایی شهید شده و در پزشکی قانونی بود. دست و سینه‌اش گلوله خورده بود. پیکر ایشان را بعد از آن تشییع با شکوه به زادگاهش منتقل کردیم و در میان جمع زیادی از دوستداران شهید به خاک سپردیم. ایشان اولین شهید روستای ما شد.»



گفت‌وگوی «جوان» با خانواده شهیدای واقعه تروریستی «شاهچراغ»

امام زمان (عج) هست شما نگران نباشید

اگر مهسا امینی دختر ایران بود، مجتبی ندیمی هم فرزند ایران است، فرقی نمی‌کند اگر برای مهسا این همه سروصدا می‌کنند برای مجتبی و شهیدای دیگر این حادثه تروریستی که بی‌گناه کشته شدند چرا حرفی نمی‌زنند؟!

تبر زد و بعد هم پدرم...». پیکر ۳ شهید این حادثه یکی یکی شناسایی شد. رسانه‌های معاند کارشان را با این روایت دروغ و کثیف آغاز کردند که این کار خود نظام است، اما لحظاتی بعد داعش مسئولیت حمله به زائران شاهچراغ را بر عهده گرفت. روزها گذشت و ما برای ادای دین به ساحت شهیدای مظلوم این حادثه تروریستی تکفیری پای صحبت خانواده‌های‌شان نشستیم، پای در ددل خانواده شهیدان مجتبی ندیمی، حسنعلی پورعیسی، علی اصغر لورینی گوینی، علیرضا و آرشام سسر ایداران، زهرا اسماعیلی، هوشنگ و امید خوب و محمدرضا کشاورز. آنچه در پی می‌آید حاصل این همکلامی‌هاست.

مردم شلیک می‌کرد، حتی اگر کودک و دانش آموز باشد. وقتی دیگر کسی را در مقابلش نمی‌دید، می‌چرخید تا کسی را برای کشتن پیدا کند. سرانجام با حضور مدافعان امنیت، خانواده منتقل کردیم. گفتند: مجتبی هم به حرم رفته است. دل‌ها را بی‌تاب و چشم‌ها را گریان می‌کرد. دیدن شهیدایی که در نقطه‌نقطه حرم به خون خود غلتیده بودند برای همه ما درد آور بود. روایت‌های بعد از حادثه روضه‌هایی باز بودند که بغض‌های گلوگیر می‌شدند. روایت آن تین اس‌سخت تر بود، او هر آنچه دیده بود به پزشک معالجش گفته بود: «من همراه با مادر و پدرم و داداشم آرشام به حرم آمدم. آن آقای مسلح آمد، به چشم مادرم به قلب داداشم و سینه‌اش

صغری خیل فرهنگ غروب روز چهارشنبه چهارم آبان ماه سال ۱۴۰۱، مرده‌می که در جوار حرم احمدبن موسی (ع) کرد تا حرف‌ها و خاطر‌اش از شهید خانه‌شان مجتبی ندیمی، باعث شناخت بیشتر مخاطبان نسبت به برادر بشود. او از خانواده‌اش برای مان می‌گوید: «مجتبی متولد ۱۳۵۶ بود و ۴۵ سال داشت. ما اصالتاً اهل نیریز شیراز و چهار برادر و یک خواهر هستیم. پدرم جانپاز از تش بود. ایشان از ابتدای جنگ تحمیلی خودش را به جبهه رساند و در سال‌های دفاع مقدس همراه با دیگر رزمندگان در مقابلش بی‌جانگی. ایشان مدت‌ها در منطقه حاضر بود. دو سال بعد شروع از جنگ ترکش به پا، کمر و دست شان اصابت کرده بود. گاهی این ترکش‌ها پدرم را زخمی می‌کرد. پدرم در نیریز می‌کشتیم. نهایتاً ایشان با همان ترکش‌هایی که در بدن داشت بر اثر حادثه تصادف به حجت‌خوار رفت. پدرم مهربان و خیرخواه و دلسوز بود و بچه‌ها هم با همین ابعاد شخصیتی رشد پیدا کردند و اهل مذهب و دین شدند. مادرم در نبود پدرم خیلی برای ما زحمت کشید و تلاش کرد. مادرم با تمام وجود خودش را برای ما هزینه کرد. مجتبی به پدرم علاقه زیادی داشت هر دو به یکدیگر ابراز علاقه می‌کردند.»

زیربنا

هر چند روایت از شهید خانه ندیمی‌ها برای برادرش هادی ندیمی سخت بود، اما همراهی‌مان کرد تا حرف‌ها و خاطر‌اش از شهید خانه‌شان مجتبی ندیمی، باعث شناخت بیشتر مخاطبان نسبت به برادر بشود. او از خانواده‌اش برای مان می‌گوید: «مجتبی متولد ۱۳۵۶ بود و ۴۵ سال داشت. ما اصالتاً اهل نیریز شیراز و چهار برادر و یک خواهر هستیم. پدرم جانپاز از تش بود. ایشان از ابتدای جنگ تحمیلی خودش را به جبهه رساند و در سال‌های دفاع مقدس همراه با دیگر رزمندگان در مقابلش بی‌جانگی. ایشان مدت‌ها در منطقه حاضر بود. دو سال بعد شروع از جنگ ترکش به پا، کمر و دست شان اصابت کرده بود. گاهی این ترکش‌ها پدرم را زخمی می‌کرد. پدرم در نیریز می‌کشتیم. نهایتاً ایشان با همان ترکش‌هایی که در بدن داشت بر اثر حادثه تصادف به حجت‌خوار رفت. پدرم مهربان و خیرخواه و دلسوز بود و بچه‌ها هم با همین ابعاد شخصیتی رشد پیدا کردند و اهل مذهب و دین شدند. مادرم در نبود پدرم خیلی برای ما زحمت کشید و تلاش کرد. مادرم با تمام وجود خودش را برای ما هزینه کرد. مجتبی به پدرم علاقه زیادی داشت هر دو به یکدیگر ابراز علاقه می‌کردند.»

برهم‌زنندگان آرامش مردم رنگ آرامش نخواهند دید

شهید مجتبی ندیمی

خیل عظیمی که برای تشییع شهیدای شاهچراغ آمده بودند هم مثل تمام مردم مشکل اقتصادی داشتند!

ملکوتی داشت. کم حرف می‌زد و می‌گفت هر چه کمتر صحبت کنم کمتر غیب می‌کنم. پدرم اسمال به پیاده‌روی اربعین رفت و از امام حسین (ع) شهادت خواست و این شهادت در حرم اهل بیت(ع) نصیبش شد. او از هوش بالایی برخوردار بود و درس خوب بود و بعد از اتمام دوره راهنمایی به خاطر نمرات عالی‌ای که داشت به یکی از مدارس نمونه شیراز رفت. بعد از اتمام مقطع دبیرستان و کسب دیپلم در کنکور شرکت کرد و در رشته مکانیک پذیرفته شد و لیسانسش را گرفت. همان روزها بود که پدرم را از دست دادیم و فقدان او برای مجتبی سخت بود، چون بسیار وابسته‌اش بود و در فروشگاه باهم کار می‌کردیم که این اتفاق افتاد.»

داعش «زاده‌ها بیت»

این برادر شهید با محکوم کردن حرکت تروریستی داعش در این واقعه می‌گوید: «گروه او از خانواده داعش که زاده فکر وهابیت است با پشتیبانی آمریکا و اسرائیل رشد کرد و همچون حیوانات درنده‌خو و پست دست به اقدامات فجیع در کشورهای اسلامی زد. او با پلیدی و شقاوت تمام اسلحهای را به سمت زائران حرم امن شاهچراغ گرفت و برادر من و تنی چند نفر از زائران حرم احمدبن موسی(ع) را زیر آتش عداوت و کینه خود به شهادت رساند.»

رنگ آسایش نمی‌بینند!

او می‌افزاید: «برادرم از شرایطی که تعدادی از اغتشاشگران در کشور به وجود آورده و باعث ناآرامی و رعب مردم شده بودند، ناراحت بود. او نگران امنیت و ناموس بود. اخبار را پیگیری می‌کرد و خیلی دلخور بود و همیشه دعا می‌کرد که ریشه دشمنان اسلام از کشورمان کنده شود. به نظر من تکلیف آنهایی هم که در اغتشاشات حاضر می‌شوند، مشخص است. ما در کشور مشکلات اقتصادی داریم، گرانی داریم و فشارهایی روی مردم هست، اما این را بگوییم همه آن خیل عظیمی که برای تشییع شهیدای شاهچراغ آمده بودند، همه مشکلات اقتصادی دارند و در این کشور زندگی می‌کنند. آنها هم با این مشکلات دست و پنجه نرم می‌کنند. این همه جمعیت برای چه آمده بودند؟ مطمئن باشمید همان‌هایی که اغتشاش می‌کنند هیچ گاه آب خوش از انخواهم داشت. ایشان و تعدادی از شهیدان آن حادثه تا مزارشان برای همیشه مأم و پناه عاشقان شهید و اهل بیت(ع) شود. روزی هزاران نفر بر سر مزارشان حاضر می‌شوند و برای‌شان فاتحه می‌خوانند. این همان عاقبت‌به‌خیری است که نصیب او شد. نبودن و دست دادن برادری چون او برای‌مان سخت بود، اما شهادتش و این سعادت دلگرم‌مان می‌کند و برای‌مان آرامش‌دهنده است.»



دلتنگی و دوری از او دلم را می‌سوزاند و برابرم دسوار بود. این را هم می‌دانم که جایگاهش در دنیا و آخرت، جایگاه رفیع و بالایی است، اما دیدن جای خالی او و دیدن هر روزه دلتنگی‌های مادرم تلخ است. نبودن‌های مجتبی، خاطرات و حرف‌هایش که به یادمان می‌آید، بی‌تاب‌تر می‌شویم. اما چاره‌ای نیست. جای خالی مجتبی با حداقل مجروح پیدا کنیم. شب شد و ما هنوز هم سسردرگم بودیم. قرار بر این شد که فردا برای تشخیص هویت شهید پزشکی قانونی برویم. فردای آن روز باز هم با یک امیدواری خاصی ابتدا به بیمارستان‌هایی که کناره‌های حرم بود، رفتیم. اما متأسفانه خبری از مجتبی نبود و باز هم راهی اداره آگاهی شدیم. همان شب حادثه مادرم از طریق تلویزیون متوجه شده بود و همه ما هم در دل‌مان این آشوب بود که نکنند مجتبی هم! در پزشکی قانونی نام برادرم را به عنوان شهید ثبت کرده بودند. از آن لحظه به بعد پیگیر برنامه‌های تشییع و تدفین‌شان شدیم.»

جای خالی مجتبی

وی در ادامه می‌گوید: «دین عنوان «شهید» در کنار اسم برادرم برام سخت بود. مجتبی تک‌ای از وجود بود. هر روز که از تاریخ شهادت مجتبی می‌گذرد، فقدانش را بیشتر حس می‌کنم.